



روزنامه سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی، ورزشی صبح ایران
صاحب امتیاز و مدیر مسئول: مهدی رحمانیان
نشانی: میدان فاطمی خیابان فلسطین، کوچه پیرادران غفاری، پلاک ۲۶
تلفن: ۸۸۹۸۶۸۲۹-۳۷-۲۷؛ شماره: ۸۸۹۸۶۸۲۸-۸۸۹۸۶۸۲۰-۲۲-۲۲
امور مشترکین: تلفن: ۸۸۸۱۴۲۳۰-۲۲
توزیع: شرکت پیام‌رسان پیروز تلفن: ۵-۶۶۲۷۲۱۳۰
چاپ: گل‌ریز تلفن: ۶۶۷۹۵۴۲۳
www.sharhdaily.ir

تهران : اذان ظهر:۱۱:۱۴ اذان مغرب ۲:۰۲۵ اذان صبح فردا ۴:۰۷ طلوع آفتاب ۵:۵۶

شرق

روزنامه

شنبه ۲۸ اردیبهشت ۱۳۹۲ - ۷ رجب ۱۴۳۴ - ۱۸ می ۲۰۱۳ - سال دهم - شماره ۱۷۳۵ - ۱۶صفحه

قلم‌انداز

مجمسه



سیروس ابراهیم‌زاده

- هر گز کسی باور نمی‌کرد «عباس آرامی» مترجم صاحب‌نام به این زودی‌ها جام رحمت را سر بکشد البته یکی، دو سالی بود که به دروازه دنیای دراندشت آخرت رسیده بود، به استانه هفتاد، ولی هنوز سرحال و شوخ و شنگ می‌نمود و به طنز می‌گفت منتظر اعجاز دانش و فناوری هزاره سوم است که کشف داروی بی‌مرگی را اعلام کند تا هر کس – چون او – قصد جابخوش کردن لبدی دارد کیسولش را به آسانی آسیرین از داروخانه بخرد و بالا بپندازد! همسر – بدون شک – وفادارش «پروانه» (از نقل‌اشنان مطرح معاصر) در سوگ زنده‌یاد اشک‌ها ریخت و گریه‌ها کرد و تا یک سال سیاه پوشید و عزلت گزید و باخوشی و بیگانه‌نچوشت.

- پس از اینکه مراسم باشکوه سالمرگ «عباس» به پایان رسید، خانواده و دوستان، زن عزادار شوهر مرده را وادار کردند که سیاه از تن بربند و به ضیافت زندگی بازگردد، به‌ویژه برادر کوچک‌تر بلایوی بیوه که بی‌رحمت و بی‌کله سحر‌خیزی‌ها از کلمروایان زملانه بود، پای او را به شادخواری‌ها و شیزندهداری‌ها کشانید و دور از چشم تا ابد خفته در خاک «عباس» معاشران باکالاس دست‌ودلبازی را برای همشیره هنرمند خویش دست و پا کرد.

- سینه‌چاک‌ترین هوادار هنر «پروانه» در دوره جدید زندگی‌اش می‌هردی بود میانسال و به‌غایت گشاده‌دست و پاستوریزو بی‌پرور گرد شایسته‌لقب «کتر» بدون اینکه کسی از نام و نشان واقعی و تخصص دکتری‌اش باخبر باشد. آری وقتی مثل ریگ پول خرج می‌کنی کسی کنج‌کاو نمی‌شود که هستی و منبع درآمدت کیجاست. . در نیازمندی و تنگدستی است که پنهان‌روی آب می‌افتد و هنگامی که از فرط پسی به «ان خالی و کتاب» افتخار می‌کنی، مخاطبان اشکار و پنهان به روی هم نگاه آنچنانی می‌کنند تا یکی بگوید: «بالا این دیگه کیه؟»

- «پروانه» در میهمانی «دکتر» که به‌مناسبت موفقیت نمایشگاه نقاشی اخیر او برپا شده بود چه خوش درخشید، همه از او و کارهایش ستایش کردند و خوشحال از اینکه ۷۰۰درصد تابلوها همان روز افتتاحیه به فروش رفته است. شام و شربت و شیرینی و هدایای بسیار از سوی سورچران و میزبان دلباخته هنر و شخصیت نقاش خوب معاصر... و بز و وکوب و حرکات نیمه‌موزن تا بوق سگ در پایان مجلس خیلی‌ها برای راسدن «پروانه» سر و دست می‌شکند ولی هنرمند برجسته ما حاضر نشد حتی «کتر» افتخار راندگی او را پیدا کند و خود به یک آژانس تاکسی آشنا زنگ زد.

- پاسی پیش از سپیده صبح «پروانه» وارد آپارتمان خود شد. پس از در گذشت شوهرش نخسین‌بار بود که آنقدر دیر به خانه می‌آمد. وقتی در خانه از پشت قفل کرد مثل همیشه به یاد «عباس» افتاد که بیش از حد محافظه‌کار و وسواسی بود و شب‌ها شیر گاز و قفل در از چندین‌بار باز و بسته می‌کرد. به اتاق خواب رفت. پیش از هر چیز دکمه منشی تلفنی را فشار داد. پیغامی نداشت. دو شاخه دستگاه را از پرز کشید. جلوی اینک نشست. گلوله پنبه را برداشت که آرایش خود را پاک کند. ناگهان صدایی شنید: «خوش گذشت؟» جقدر شبیه صدای شوهرش بود... نه، خوابم می‌آید... خیالاتی شده‌ام...

- دوباره: «گفتم خوش گذشت؟» «لحن تحکیم‌آمیز» گفتم» را خیلی خوب می‌شناخت، حتی پس از یکسال به سرسرا برگشت. شنایزده تمام چراغ‌های خانه را روشن کرد. لحظاتی ایستاد و بر خود مسلط شد. دوباره چراغ‌ها را خاموش کرد و به اتاق خواب بازگشت. «با این لباس رفته بودی میهمانی؟!» برای پروله شکی باقی نماند که شوهرش در خانه است، مرده یا زنده. وقتی در سالن پذیرایی را باز کرد متوجه شد که چراغ هالوژن بالای سر مجسمه کوچک «عباس» را روشن گذاشته مجسمه کار یکی از شاگردان شوهرش و یادگار زمانی بود که او در دانشکده معماری انگلیسی تدریس می‌کرد. رفت که چراغ را خاموش کند. لجباهی مجسمه نکلی خورد: «سلام!» پروانه لرزید و سپس نزدیک‌ترین مبل را برای نشستن انتخاب کرد. «عباس، خدوتی؟»

- اره خودم هستم.
- برای چی اومدی؟
- نیومدم، بودام... همیشه هستم، همه‌جا هستم. خیال کردی خبر ندارم که... ۷۰درصد تابلوهات رو «دکتر» خریده؟!
- اصلا هیچ‌چین چیزی نیست! خاک گور هم کیج‌خیالات رو درمان نکرد؟... و بگویم‌گو و جنگ و دعوی زن و شوهری آنان آغاز شد و دقایقی ادامه پیدا کرد، تا اینکه «پروانه» در انفجار خشم فروخورده‌ای که یکسال تلنبار شده بود مجسمه سخنگو را از جا کند و از پنجره رو به کوچه سالن پذیرایی به بیرون پرتاب کرد و نشست به گریه کردن، در زئی دومین خاموشی شوهرش.
- اتومبیل سفیدرنگ بازرو در لحظه‌های پایانی شب سیاه جلوی خانه «پروانه» ایستاد. راننده پایین آمد. تایرها را نگاه کرد که خرده‌سنگ‌های شیشه مانند روی زمین پنجرشان نکرده باشد.
- صفحه تصویر دستگاه «بین کیه» در منزل پروانه روشن شد و رنگ در به صدا درآمد. پروانه وحشت‌زده برجاست. گوشی را برداشت و محتاطانه پرسید: «کیه؟»
- سلام. پروانه خاتم من هستم. تلفن همراهتون رو جا گذاشته بودید. فکر کرده‌ممکن است ندیشاب برگردید.
- سلام «دکتر» خیلی متشکرم. در رو باز می‌کنم بازاید توراها،و برمی‌دارم. ببخشید! آمادگی پذیرایی از شما رو ندارم.

برداشت آخر

ششمین دوره جایزه روزنامه‌نگاری «امید» برگزار شد

«امید»، جان‌بخش و حرکت‌آفرین

عسل عباسیان



در عصرگاه روز ۲۶ اردیبهشت «بنیاد دکترمهدی سمسار» برنده ششمین جایزه روزنامه‌نگاری «امید» را در محل منزل دکترمهدی سمسار واقع در برج آیدانا معرفی کرد. گیتی سمسار (همسر زنده‌یاد مهدی سمسار) ابتدای این مراسم ضمن خیرمقدم به حاضران که در میان آنها چهره‌هایی چون محمدابراهیم باستانی، یازری، کامبیز درمبخش، علی دهباشی و شمار دیگری از شخصیت‌های شناخته‌شده عرصه‌فرهنگ و هنر حضور داشتند، گزارشی اجمالی از عملکرد ۱۰ ساله بنیاد دکترمهدی سمسار ارائه کرد. سپس «پژمان موسوی» به بهانه یادنام‌ای که اخیرا در «شرق» به مناسبت روز آزادی مطبوعات به یاد دکتر معتمدنژاد و خمسات ارزنده‌اش در حوزه ارتباطات و ژورنالیسم گردآوری کرده بود، مقدمه این یادنامه را به دعوت گیتی سمسار، برای حضار قرائت کرد. پس از آن «هادی حیدری» از طرف مسوولان بنیاد، به‌عنوان برنده ششمین دوره جایزه روزنامه‌نگاری «امید» برگزیده شد و لوح یادبود و جوایزش را از دستان دکتر «باستانی یازری»، «کامبیز درمبخش» و «پرویز براتی» (برنده دوره قبل این جایزه) دریافت کرد. «هادی حیدری» پس از دریافت جایزه‌اش ضمن تشکر از بنیاد دکتر سمسار، «امید» را حلقه گمشده نسل خود برشمرد که تولدش، با یک انقلاب بزرگ هم‌زمان بود، کودکی و نوجوانی‌اش با تلخی‌های یک جنگ هشت‌ساله همراه و جوانی‌اش با مشکلات ریز و درشت دوران پس از جنگ سپری شده است و با این مقدمه گفت: «انچه نسل ما را توان بخشیده تا با وجود تمام فشارها و مشکلات، همواره به حیات روحی خود ادامه دهیم، وجود نیرویی جان‌بخش و حرکت‌آفرین به نام «امید» است.» حیدری در ادامه، کارتون‌هاست را صادق‌ترین منتقدان مشفق برای یک جامعه برشمرد که در روزگار فعلی به جای ظاهر‌سازی و پنهان‌شدن پشت‌برده‌های عاقبت‌طلبی، قلم‌هایشان را برای اصلاح کژی‌ها به دست گرفته و قدم در مسیری پرفرازونشیب گذاشته‌اند او سپس با بیان اینکه «کارتون، هنری مستقل است که وابستگی‌های دولتی و جناحی را برنمی‌تابد» خاستگاه کارتون را مطبوعات آزاد و مستقل دانست و به این نکته اشاره کرد که عدم‌تقدپذیری جامعه و مسوولان، فضای سوپرداشت و خطوط‌قرمز، این هنر را با مخاطرات



نمایشنامه خوانی سیامک صفری به نفع زلزله ز دکان بوشهر

مهر:بازیرگان مطرح تئاتر از جمله «سیامک صفری» برای یاری به زلزله‌زدگان بوشهر نمایشنامه «من چه‌جوری ممکنه به پرنده باشم؟» نوشته ماثی ویسنی‌یک را می‌خوانند این نمایشنامه نوشته ماثی ویسنی‌یک است که با کارگردانی روح‌الله جعفری خوانش می‌شود. رویا نونهالی، سیامک صفری، رویا میرعلمی، نسیم ادبی، فرزین صابونی، لیلی رشیدی، خسرو شهرآ، نازگل نادریان و ... در این نمایشنامه‌خوانی به‌عنوان نقش‌خوان حضور دارند. نمایشنامه «من چه جوری-» ساعت ۱۸ روز شنبه چهارم‌خرداد در تالار حافظ نمایشنامه‌خوانی می‌شود.

الدورادو

جایی برای متوسط‌ها نیست



نگار حسینی

- طبیعی است وقتی یک‌بار از نخب‌دندان «ایکس» استفاده کنید، از بی‌نخ‌دندانی بمیرید هم نخب‌دندان «ایگرگ» توی دهن‌تان نمی‌برید. طبیعی است؟ نمی‌دانم. من نمی‌توانسم بعد از «ایکس»، «ایگرگ» به دندانم بکشم، حتی اگر قیمتش چهاربرابر باشد، یک مواقعی هم نایاب شود. معتقدم آدم خوب است کاری را نکند یا درست انجام‌شد، بعد، به بهترین شیوه ممکن. این کار می‌تواند آسبزی باشد یا نوشتن یا حتی نخ کشیدن به دندان. چه کسی می‌گوید دندان مهم نیست چون توی عکس‌های مزخرفی که آدم‌ها برای پروفایل‌هایشان می‌گذارند معلوم نیست دندان‌هایشان چه وضعی دارد یا دهانشان چه بویی می‌دهد؟ شش‌خصمه یکی از زشت‌ترین تصویرهایی که دیدم‌ام مربوط بوده به دخترهایی که آرایش دارند - خیلی هم دقیق - رو به دوربین خندیده‌اند و دندان‌هایشان زرد است و این زردی، زردی دندان سیگاری نیست، دقیقا دندانی است که مسواک نخورده، چرک است، چرک‌مرده است. هی دلم می‌خواهد بگویم دخترم خب یک دقیقه قبل از آرایش، یک مسواکی هم به دندانت می‌زدی، ثواب داشت به خدا... القصه ماجرا از نخب‌دندان شروع شد، هرچند از خیلی قبل استارت خورده بود. یک نگاهی به دوروبرم کردم. مارک برایم مهم بوده. هست. چرا؟ چون به نظر دیگران در مورد ظاهر ما سبک زندگی‌ام اهمیت می‌دهم؟ اصلا! باید! مارک برایم مهم است، چون وقتی این مسواک لامصب را روی دندان‌هایم می‌کشم تمام مدت لذت می‌برم یا وقتی این چای طعم‌دار را با این شکلات فلفقی می‌خورم زنده می‌شوم. اصلا احترام قایلم برای اهمیت دادن، برای کمال. کمال‌گرایی من را به هیجان می‌آورد، حتی اگر همین پدیده هزاربار پام را بسته باشد برای شرفرت، وادارم می‌کند به احترام. وادارم می‌کند تقوا پیشه کنم اما به کم رضایت ندهم. همین است که ترجیح می‌دهم ساعت‌های طولانی تنها بمانم اما گوشه را برندارم یا آقای «ایکس» یا خانوم «ایگرگ» حرف بزنم، که نخواهم به قیمت گذراندن وقت و به بهانه اینکه تحت فشارم، جاهایی بروم یا کارهایی بکنم که از کمالی که پیش می‌گیرم، دورم می‌کند. لذت می‌برم که برای تمیز کردن دندان‌هایم هزینه کنم، برای خلای که درش زندگی می‌کنم. لذت می‌برم از انتظار برای کمال، تجربه چیزی نزدیک به ابد... کمال‌گرا که باشی، همه‌چیز دشوار می‌شود، لذت‌هایشان هم البته با هیچ موجود دیگری قابل مقایسه نیست. می‌توانید چیزهایی را تجربه کنید که آدم‌ها حتی خوابش را هم نمی‌بینند، اما به هر حال دردها و ددرس‌های خودش را هم دارد. من باشم توصیه می‌کنم کمال‌گرا نباشید، پدرتان درمی‌آید، هرچند تجربه‌تان تجربی‌ای یگانه می‌شود از لذت.

زاویه دید

به بهانه روز جهانی «موزه»

موزه‌ای به وسعت سرزمین

علیرضا قهاری - رییس انجمن مفاخر معماری

- وقتی سنگ‌های قبرستان کهنه را می‌شکست که بی دیوار امامزاده را با آنها استوار کند، متوجه کارش اول نشدم، اوسا با کلاه شاپو و قیافه حق بجانب، در مقابل سوال من گفت: اینجا قبرستان امامزاده است و سنگ قبرها دیگر بدر نمی‌خورد، خیلی قدیمی‌اند و هر روز تعدادی با زیر کاسیون‌ها خرد می‌شوند یا درزیده‌یادسه همین به جای لاشه سنگ، انوار رو تو بی می‌ریزم، اصلا به شما چه؟! مال این اطرافید؟

راست می‌گفت، جدا شدم و به کار عکس گرفتن از بنای امامزاده هود ادامه دادم و بعد، عکس از سنگ‌قبرها که تکه‌تکه بودند و این‌طرف و آن‌طرف پراکنده، تاریخ‌شان هزاره هجری قمری بود، با نقوش و خطوط استثنایی! مدرسه تعطیل شد و بچه‌ها از دبستان با سروصدا بیرون زدند و از میان قبرستان کهنه به طرف جاده آمدند. قیافه و سر و وضع من برایشان جالب بود، چند نفرشان برای دین‌دوربین عکاسی، دورم حلقه زدند. فکر کردم از فرصت استفاده کنم و لکچر بدهم! گفتم: چه‌جاهی دایند! آمریکاجند سال است که کشوری شده؟ گفتند: نه! گفتیم: ۲۰۰۰ سال، گفتیم: می‌دانید این سنگ‌قبرها چند سالشان است؟ گفتند: نه! گفتیم: ۴۰۰۰ سال و به تاریخ روی سنگ‌قبرها اشاره کردم. یعنی روستای شما دوربرابر کشور آمریکا عمر دارد. گفتند: خب؟! گفتم: فردا به آقای معلم بگویید، سنگ‌قبرهای سالم جلوی مدرسه را به حیاط مدرسه ببرد و آنجا نگهدار و به شما یاد بدهد که ۴۰۰ سال پیش، پدران‌تان ساکنین این روستا بوده‌اند و اینجا هم نشانه‌اش! این را با بگوید پیرمرد رهگذری که عکس می‌گرفت، به ما گفت.



چهارراه جهان

اعطای جایزه «اورول»

به نویسنده افشاگر قتل یک عراقی

مهر: ریاست «جایزه جورج اورول» ۲۰۱۳ از میان هفت‌کتاب راه‌یافته به فهرست نهایی این رقابت، کتابی را که درباره چگونگی کشتن یک عراقی توسط نظامیان بریتانیایی بود، به‌عنوان برنده این جایزه معتبر سیاسی انتخاب کرد. به گزارش ایندپندنت، کتاب «کشتن کمالا بریتانیایی» که یکی از سه کتاب مهم فهرست نهایی جایزه جورج اورول بود، نوشته «ای‌تی‌ویلپار» استاد حقوق است. این کتاب درباره «بها موسی» مسوول پذیرش هتلی در عراق است که به‌دست نظامیان بریتانیایی کشته شد. ویلیامز با بررسی دقیق این مساله و اینکه نظامیان انگلیسی چگونه این فرد

یادمان

۲۸ اردیبهشت: روز بزرگداشت «خیام نیشابوری»

خیام؛ چهره پایمال شده

را در عرصه علوم دقیقی چون نجوم و ریاضیات برای نسل بشر به ارمغان بگذارد؟ این‌جاست که باید اظهار تأسف کرد که چرا چنین چهره بزرگی، باید در پرده برود و نسل‌های آینده از یادگیری دانش او بی‌بهره بمانند و حتی شخصیتش را نیز به‌روشنی نشناختند. شاید اصلی‌ترین مانع بر سر این شناخت درست، اشعار این حکیم باشند. ۱۲سال پیش در مراسمی که «یونسکو» به مناسبت «بزرگداشت خیام» در نیشابور برگزار کرده بود، سعی کردم از دریچه زبانشناسی تاریخی به بررسی اشعار منتسب به او بپردازم و در همان‌جا نشان دادم که بسیاری از این اشعار که در وصف «می»

شخصیت خیام، پایمال شده است، بسیاری از افرادی که تا به حال سعی در انتشار و بررسی افکار این چهره تاریخ ایران داشته‌اند، در پایمال کردن شخصیت او نقش ایفا کرده‌اند. به عنوان مثال معرفی شخصیت خیام به عنوان مردی که همواره مست بوده از سوی چهره‌های شناخته‌شده‌ای چون «فیتزجرالد» از حتی در موردای صادق هدایت و فروغی، نشان از عدم‌شناخت دقیق از این چهره علمی دارد. دور نیست که خیام نیز در منش زندگی خود رفتارهایی خاص خود داشته، اما س‌سوال اینجااست که چطور دانشمندی می‌تواند از سپیده تا شام بنوشد و چنین کشفیات بزرگی

خواهد نوشید. شاید این باور در کسی را نرود: انگار هزارها هزاره است که ساقی نیشابور را می‌شناسم، حس می‌کنم: تک‌تک رباعی‌هایش با حوصله‌ای به وسعت ازل از میکده چشم‌های مرگ نوشیده‌اند (!) این پراتر از هر حرف‌های خیام با من است، همان که در پیاله اختیار عکس رخ جبر را می‌دید. بی‌گمان حضور خیام‌نیشابوری در ادبیات‌فارسی غنیمت و نعمتی است که شکر آن، چنان نفس کشیدن بر تک‌تک فارسی‌زبانان واجب است، بی‌تردید اگر خیام در ادبیات ما متولد نشده بود حضور و تاثیر شاعران بعد از او کم‌رنگ‌تر از تصویری بود که امروز با ما حرف می‌زند. با نظر من کلمات کوزه، جام، ساقی، میکده و... همه را در ادبیات فارسی با نام روشن خیام می‌شناسند، خواسته یا ناخواسته این کلمات بعد از وفات خیام در شعر فارسی

هوای خاکستری جبر

نمود بسیاری پیدا کرده است، خیام با جاری کردن همین چند کلمه قسمت اعظمی از ادبیات فارسی را مشغول تفکر دغدغه‌میتی و نام بلند خویش کرده است. کافی است از شعر حافظ بزرگ یا دیگر شاعران فارسی‌زبان این کلمات را با من‌ها هم پیاله کنیم، خواهیم دید آواز زاهدانه و موربانه‌واری بر ادبیات ما سایه خواهد ریخت. این نکته را نیز باید با انعکاس هم چهره کرد: پیش از خیام این کلمه‌ها نزد اهالی - سرایش و نوشت - کاربرد نداشته‌اند، اما قاطعانه می‌توان گفت: این خیام ازل‌نوش بوده است که آنها را در جان خمار ادبیات فارسی جرعه‌جرعه جاری کرده است. سایه هزارساله خیام بر ادبیات فارسی حتی زمان را به حیرت و محک فرو برده است.

این نکته را همین‌جا راه می‌شوم: چشم‌های من بیشتر